

نسل کاوه

ما از تبار کاوه ایم

ضحاک!

دستت ز کاسه سر نو باوگان بدار!

که آرش نشسه در کمین

و طلسم کهن را شکسته است

فانوس ره اگر تمام گشته و آخر رسیده است

در کوچه های بیم زا

در ظلمت سیه یاه شب

رهرو نشانی ره گم نکرده است

آن قطره های خون سرخ

کز شاهرگ سلاله خورشید

بر زمین چکید!

خون خداست آن!

یوسف ز چاه بر آید برون یقین

بر دیدگان بسته یعقوب نور بتابد

آتش ز سوختن جان عندلیب

از شرم آب گردد و

از آب شرم او

بروید هزار گل!